بازخوانی دو پرونده: خشونت جنسی علیه زنان

احمدی، نعمت

خشونت علیه زنان کم‏کم در جامعه‏یی سنتی ایران از مرز هشدار فراتر رفته است.افزایش جمعیت،جوان بودن جمعیت،افزایش‏ سن ازدواج،شکاف عظیم طبقاتی،بالا رفتن هزینه‏ی زندگی،ناتوانی‏ مردخانه(شوهر یا پدر)از تأمین هزینه‏ی زندگی متناسب با تعداد اعضای خانواده و نیاز اجتماعی آنان،نبودن شغل مناسب نبودن توزیع ثروت‏ بین اقشار مختلف جامعه،تشکیل قارچ‏گونه‏ی شرکت‏ها و موسسات‏ خصوصی که به ظاهر نیاز اولیه‏ی آنها حضور چند دختر جوان است و نبود نظارت دستگاه‏های دولتی بر نحوه‏ی عملکرد این‏گونه شرکت‏ها، عدم تناسب همین مشاغل کاذب با تعداد مراجعین،نیاز قطعی بسیاری‏ از دختران جوان به شغلی که بتواند حد اقل هزینه‏ی شخصی آنان را بعد از سال‏ها درس خواندن تامین کند،خانه‏نشینی دختران جوان که‏ منجر به تضاد عقیده و آرای دو نسل-مادر و دختر-می‏شود و بسیاری موارد دیگر دختران جوان را به اجبار به طرف شرکت‏های‏ خصوصی می‏کشاند تا بتوانند نخستین حضور اجتماعی خود را در سنین جوانی تجزیه کنند.

صاحب این قلم همه‏ی شرکت‏های خصوصی و دفاتر و موسسات‏ را با یک نگاه مورد اتهام قرار نمی‏دهد.موسساتی خصوصی نیز وجود دارند که پرسنل استخدامی در آنان حتا حاضر به قبول شغل دولتی‏ نمی‏باشند و سال‏هاست در موسسه یا دفتری که مشغول به کار می‏باشند به صورت عضوی ثابت درآمده‏اند و از حقوق و مزایایی مشابه‏ حقوق و مزایای کارمندان دولت برخوردارند و قداست محل کار و احترام متقابل کارمند زن و کارمندان مرد به نوعی همانند یک خانواده‏ با اهداف و برنامه‏ی مشترک در کنار یک دیگر ساعاتی از روز به کار مشغول می‏باشند.آن دسته از دفاتر و شرکت‏هایی که متأسفانه حریم‏ حرمت محل کار خود را می‏شکنند یا این‏که محل کار با آب‏ورنگ آن‏ را تبدیل به وسیله‏یی برای برآوردن امیال و مطامع خود کرده‏اند، موردنظر نگارنده است.نگاهی به آگهی استخدام منشی در صفحات‏ روزنامه‏ها بیندازید و اگر باب تحقیق به یکی از این اماکن رجوع‏ کنید،با انبوه متقاضی کار روبرو می‏شوید و طبیعی‏ست که شرایط استخدام را در این معادله‏ی نابرابر مجموعه‏ی آگهی‏دهنده تعیین‏ می‏کند.

به عنوان وکیل،مورد مشورت صدها زن و دختری که در این نوع‏ دفترها مورد آزار و اذیت جنسی قرار گرفته‏اند،واقع شده‏ام.زمانی که‏ پیشنهاد طرح دعوی را به فرد مورد آزار و اذیت می‏دهیم،متأسفانه، برای جلوگیری از آبروریزی و این‏که جایگاه وی در خانه از بین نرود، مخالفت می‏کند.از طرفی،قانون هم در این خصوص زن را،آن‏گونه‏ که باید و شاید،حمایت نمی‏کند.مجبورم به دو پرونده‏یی که در آن‏جا زنان مورد آزارواذیت به دادگاه رجوع کردند،بپردازم تا مسئولین امر بدانند که اشکال قضیه کجاست و چه باید کرد تا حد اقل بتوانیم با حمایت از زنان آسیب دیده که متوسل به قانون می‏شوند،زنان مشابه‏ را متوجه حقوق قانونی خود کنیم.

پرونده اول

دختر جوانی در حوالی تهران پارس،به قصد عزیمت به خیابان‏ شریعتی،سه راه قلهک،با توجه به کمی وقت،تصمیم می‏گیرد سوار ماشین دربستی شود.یکی از رانندگان مسافرکش شخصی سر می‏رسد.مقصد و مبلغ کرایه را می‏گوید،در ابتدا،راننده مبلغ را کم‏ می‏داند و دختر را سوار نمی‏کند.چند لحظه بعد،همین راننده با دنده‏ عقب،به سمت دختر برمی‏گردد و او را سوار می‏کند.دختر در عقب‏ ماشین می‏نشیند،راننده حرکت می‏کند و در دو سه مورد از او اجازه‏ می‏گیرد تا از مسیری خلوت‏تر برود.دختر که مسیر را بدون ترافیک‏ می‏بیند،اعتراضی نمی‏کند.جاده‏ی جلوی جنگل‏های لویزان بهترین‏ مسیر است که دختر را به خیابان شریعتی می‏رساند.ناگهان،جوان‏ راننده،ماشین را به درون جنگل لویزان هدایت می‏کند.دختر اعتراض‏ می‏کند و با باز کردن درب عقب،قصد داشت به بیرون بپرد.تقریبا نیمی از بدن دختر از ماشین بیرون بود که پسر درحالی‏که روسری‏ دختر را از پشت فرمان گرفته بود و دختر روی زمین کشیده می‏شد،بر سر او فریاد می‏زد.پاهای دختر زخمی شد و فشار روسری،گلوی او را آزار می‏دهد.از پیچ جاده می‏گذرد و ماشین را نگه می‏دارد.با تکه‏ سنگی،به طرف دختر می‏آید و او را به درون ماشین پرت می‏کند. شعله‏های خشم و جنون از چشمان پسر پیداست.سنگ به دست،وارد ماشین می‏شود و دختر وحشت زده،جیغ می‏کشد.دختر را به گوشه‏ی‏ صندلی پرت می‏کند.با یک دست دهان او را می‏گیرد و با دست دیگر قسمت پایین تنه‏ی اورا عریان می‏کند،درحالی‏که لباس‏های او پاره‏ شده است.دختر حد اکثر توان خود را به کار می‏برد تا بگریزد و دست‏ پسر را که روی دهانش هست،گاز می‏گیرد.پسر دوباره سنگ را برمی‏دارد و فشار بر دهان و گردن دختر و تقلاهای زیاد و کشیده شدن‏ بر روی زمین و زخم پاها او را از حرکت بازمی‏دارد.

آن‏چه سال‏ها،به عنوان ناموس مورد احترام بود،با خشم و خشونت،زیر دست و پای جوانی سنگ به دست و حیوان صفت از دست‏ می‏رود.بی‏رمق،گوشه‏ی صندلی مچاله شده،گویی در سیاره‏یی تنها و بی‏پناه اسیر چنگال دیوی غیر قابل کنترل شده است.به سرعت‏ لباس‏های پاره‏ی خود را می‏پوشد تا خود را محفوظ بدارد.ماشین‏ حرکت می‏کند و دختر،ناتوان از اعتراض،صبر می‏کند تا در نخستین‏ محل مسکونی ماشین متوقف شود و درب عقب را باز کند و...

به اولین مغازه‏ی خواربار فروشی می‏رسد،با رنگ و روی‏پریده و لباس پاره و خاک آلود،با گریه از فروشنده می‏خواهد که شماره‏ی‏ منزلشان را بگیرد.ساعتی بعد،دختر و مادرش روبروی افسر آگاهی‏ نشسته‏اند و شماره‏ی ماشین را که با اختلاف در آخرین شماره،حفظ کرده بود،به او می‏دهد.بررسی اداره‏ی آگاهی شروع می‏شود و این‏ بررسی چهارماه طول می‏کشد.دختر،که فقط مادر و خواهرش قضیه‏ را می‏دانند و پدرش بی‏اطلاع است،کاملا با انزوا کشیده می‏شود و تصمیم به خودکشی می‏گیرد،تا این‏که بارقه‏ی امیدی بر دلش دمیده‏ می‏شود:همان ماشین را با راننده‏یی دیگر،با توجه به مشخصه‏های‏ ماشین،می‏بیند و فورا به افسر پرونده زنگ می‏زند و صاحب ماشین به‏ آگاهی هدایت می‏شود.اما فرد مهاجم صاحب ماشین نیست.افسر پرونده،که معصومیت دختر احساسات او را جریحه‏دار کرده است،از راننده می‏خواهد اعلام کند که ظرف چهارماه گذشته،خصوصا در روز حادثه،ماشین را در اختیار چه کسی قرار داده است.ناگهان،مرد به‏ خاطر می‏آورد که در روز حادثه،به علت احتیاج به تعمیر،ماشینش را در اختیار جوانی که در حاشیه‏ی خیابان به عنوان تعمیرکار سیارکار می‏کرده،قرار داده است.این تعمیرکار ساعت یازده همان روز،با حالتی‏ آشفته ماشین را بازگردانده است.با هدایت صاحب ماشین،به سراغ‏ مکانیک سیار می‏روند.افسر پرونده ترجیح می‏دهد با همکاران خود و در غیاب صاحب ماشین،مکانیک سیار را به بهانه‏ی تعمیر ماشین‏ اداره‏ی آگاهی به این اداره هدایت کند و در طول راه به نوعی صحبت‏ را به زن و دختر و موضوع پرونده می‏کشاند.مکانیک‏سیار،مانند دون‏ ژوان،از فتوحات پرثمر خود یاد می‏کند.در اداره‏ی آگاهی از بین ده‏ دوازده نفر،وقتی دختر نگون‏بخت این پسر را،که قبلا چهره‏نگاری‏ شده بود،می‏بیند بی‏هوش می‏شود.

پرونده مستقیما به دادگاه کیفری استان فرستاده می‏شود. متاسفانه دادسرا مسئله‏ی آدم‏ربایی را نمی‏پذیرد و قرار منع تعقیب‏ صادر می‏کند؛حال این‏که از لحظه‏ی انحراف به داخل جنگل، آدم‏ربایی مصداق عینی دارد.پسر مدعی می‏شود که با دختر دوست‏ بوده است،ولی نه اسم او را می‏داند،و نه آدرس و نه شماره‏ی تلفن او را؟!تناقض گویی او دادسرا و اداره‏ی آگاهی را بر سر دو راهی قرار می‏دهد.دختر بر سر این موضوع سماجت می‏کند که این فرد با محل‏ به اندازه‏یی آشنا بود که حتما افراد دیگری را نیز به این محل برده‏ است.سرانجام عکس او،نه به صورت کامل بلکه ناقص،چاپ‏ می‏شود و نه نفر شاکی به دادسرا مراجعه می‏کنند.سرانجام این پرونده‏ چه می‏شود؟

از این قسمت را حتما ریاست محترم قوه‏ی قضاییه،نمایندگان‏ مجلس،رییس دادگستری استان تهران و همه‏ی دست‏اندرکاران‏ قوه‏ی قضاییه بخوانند تا عمق خشونت علیه زنان را در این مورد دریابند:پنج عضو دادگاه کیفری اکراه و اجبار موردنظر ماده‏ی 82 قانون مجازات اسلامی را محرز نمی‏دانند!اما آدم‏ربایی را می‏پذیرند. پسر به 5 سال زندان محکوم می‏شود.از نه نفر شاکی،تنها دو نفر تا پایان پرونده حاضر به رفت‏وآمد به دادگستری شدند!؟

گیرم که آب رفته به جوی باز آید،با آبروی رفته چه باید کرد؟ دادگاه در مقابل اقرار پسر در آگاهی و در محضر دادگاه،مبنی برتجاوز به دختر،با یک انکار،مردد می‏شود و علی رغم اعلام پزشکی قانونی‏ و اوضاع و احوال پرونده و واقیت روز حادثه،که بر هریک از دختران‏ رفته است،«اجبار و اکراه»را کشف نمی‏کند.

شماره‏ی پرونده و شماره‏ی تلفن دختران مورد تجاوز قرار گرفته، موجود است.اگر رییس قوه‏ی قضاییه یا دادستان تهران و رییس کل‏ دادگستری استان یا هرکس دیگری که از باب مسئولیت وجدان‏ آگاهش به مظلومیت این زنان و دختران و ستم مضاعف قانونی بر آنان‏ پی‏برد و آشفته گردید،و خواست نیم‏نگاهی به این پرونده بیندازد،آن‏ را در اختیار آن‏ها قرار خواهیم داد.شاید این‏گونه باور کنیم که‏ وجدان‏های بیداری وجود دارند که یک لحظه به خاطر بیاورند دختر مظلوم و بی‏پناه و بی‏گناهی،در خاموش روشن جنگل‏های لویزان بیخ‏ گوش شهر پرتلاطم،زیردست و پای مردی خونخوار،له می‏شود و دریچه‏ی حیات روحی او بسته می‏گردد،اما قانون بی‏چشم،نگاهی به‏ این زنان و دختران مظلوم از سر ترحم نمی‏اندازد.

جای آن نیست که خون موج زند در دل لعل‏ زین تغابن که خزف می‏شکند بازارش؟

پرونده دوم

زنگ تلفن به صدا درمی‏آید.مردی متین و موقر با صدایی از سر دلسوزی نام زن و اسامی برادارن و پدرش را ردیف می‏کند.زن تعجب‏ می‏کند که این پیغام دهنده کیست که این‏گونه محرم است و همه را می‏شناسد.در آخر،مرد اطمینان زن را جلب می‏کند که هواخواه او و خانواده‏اش است و از راز سر به مهری او را با خبر می‏کند:«شوهر شما قصد تجدید فراش دارد...»دنیا بر سر زن خراب می‏شود.در ازدواج‏ اول شکست خورده است،ولی در ازدواج دوم،با حضور فرزندانی که‏ حاصل زندگی آرام اوست و علاقه‏اش به شوهرش،زندگی آرامی‏ نصیبش شده و همیشه خدا را شاکر است،اما گویی:

گلیم بخت کسی را که بافتند سیاه‏ به آب زمزم و کوثر سفید نتوان کرد

دنیا پیش چشم او تیره‏وتار می‏شود.مردش،کسی که همین‏ لحظه‏ی پیش فکر می‏کرد صادق‏ترین مرد دنیاست و در خانواده‏ دوستی او کم‏ترین شک‏وشبهه‏یی نداشت،اکنون...به راستی،قول‏ قدیم را از یاد برده و دل در هوس دیگری دارد.چهره‏ی فرزندانش، یک‏به‏یک،جلوی چشمش ظاهر می‏شود،این معصومان چه خواهند شد؟چه کسی حاضر شده پایه‏های زندگی خود را بر ویران کردن‏ آشیانه‏ی او بنا کند؟نمی‏تواند قبول کند.آن سوی سیم،مرد با متانت‏ و طمانینه،در برابر عدم قبول زن،در یکی از پارک‏های شهر،با او قرار می‏گذارد تا عکس شوهر و زن مورد علاقه‏اش را در اختیار او بگذارد. زن کم‏ترین شکی به صداقت مرد نمی‏کند؛پارک عمومی،محل‏گذر همه است.با دلهره،در روز موعود،سر قرار حاضر می‏شود.مردی‏ اتو کشیده و خوش لباس،با بستنی و آبمیوه،روی نیمکت نشسته است. بستنی و آبمیوه به زن تعارف می‏کند تا کمی از دغدغه‏ی درون او کاسته شود.بعد از صحبت‏های فراوان،سرانجام به علت ترافیک و گرفتاری دوستش،تحویل عکس را به روز دیگری موکول می‏کند یا این‏که عصر همان روز،عکس را به آدرس منزل زن خواهد فرستاد و ...خداحافظ.

عصر آن روز،زن بسته‏یی حاوی چند عکس در حالت‏های‏ مختلف دریافت می‏کند که خودش با مرد خوش‏پوشی بستنی و آبمیوه‏ خود را تعارف می‏کند می‏بیند،کنار هم نشسته‏اند و چشم‏درچشم صحبت می‏کنند.زن غرق در تعجب است که تلفن زنگ می‏زند و باز همان مرد؛و این‏بار پیشنهاد گرفتن پول تا عکس‏ها را به شوهر ندهد. در لحظه‏ی پرداخت پول هم عکس جدیدی گرفته می‏شود و... خلاصه،ختم این غائله،رابطه‏ی جنسی با زن است تا موضوع خاتمه‏ یافته تلقی شود.زن تباهی آینده‏اش را با این همه سند که از خود بر جای گذاشته می‏بیند،و چون مشاوری ندارد و از مردش نیز وحشت‏ دارد،آخرین پرده‏ی این دام‏گذاری را نیز اجرا می‏کند؛و چه«اکراه و اجبار»بالاتر از این؟!سرانجام،فیلمی به دست زن می‏رسد که از این‏ پرده‏ی آخر به یادگار مانده است،حوادث بعدی را نمی‏دانم.

اما قصه‏ی پر غصه‏ی این زن چه‏گونه کشف می‏شود؟مرد پلید که‏ دارای همسر است،نسخه‏یی از این فیلم را در گوشه‏ی منزل پنهان‏ کرده است.در اسباب کشی،همسرش فیلمی پنهان شده را می‏بیند و وسوسه می‏شود تا فیلم را ببیند.ناگهان،همسرش و زنی دیگر را با وضعی که بیان آن صحیح نیست،می‏بیند و...راز برملا می‏شود.

مامورین به سراغ زن می‏روند.وی خواهش می‏کند تا بیش‏تر از این او را آزار ندهند.سرنوشت سه فرزند و صداقت شوهرش به‏ عیان‏نشدن این گناه نابخشودنی بستگی دارد،گناهی که به راستی از سر اکراه و اجبار بوده است.به او قول می‏دهند که مرد به جزای عمل‏ خود می‏رسد و او مکره بوده است.تعدادی از اعضای دادگاه«اجبار و اکراه»را استنباط نمی‏کنند و راه حل دیگری را بیان می‏کنند که زن‏ می‏توانست از آن استفاده کند،اما نکرد.به‏هرحال،دادگاه اول اکراه و اجبار زن را بااکثریت و اقلیت می‏پذیرد و حکم اعدام مرد زانی صادر می‏شود.دیوان عالی،متأسفانه فیلم را مستند ادعا نمی‏داند،هرچند در پرونده‏هایی دیگر از این نوع به کم‏تر از این فیلم هم قناعت شده‏ بود.

بدین ترتیب،حکم نقض می‏شود.شعبه‏ی دیگر کیفری سناریوی‏ تنظیم شده را که زن به مسلخ کشانده است،نمونه‏ی عینی«اجبار و اکراه»می‏داند و با همان استدلال دادگاه اول،رأی بر محکومیت مرد صادر می‏کند و این رأی اصراری است و باید در هیأت عمومی مطرح‏ شود و اعضای هیأت عمومی دیوان عالی کشور به دو دسته تقسیم‏ می‏شوند و با اکثریتی شکننده،اکراه و اجبار را،با تکیه بر تصاویر فیلم، نمی‏پذیرد و مرد،در پناه قانون!از مجازات رهایی می‏یابد؛و اما زن...خشونت تنها در زدن و بستن و...نیست.خشونت در عدم قبول‏ واقعیت از زبان زنان در محاکم،معنای خشن‏تری پیدا می‏کند.باید بر سرنوشت غم‏بار انبوهی از زنان و دخترانی که،از ترس حمایت نشدن‏ از شاکی و با ناتوانی در اثبات ستم‏روا داشته شده بر آنان،زخمی به‏ کهنگی همه‏ی ناباوری‏ها بر دل و جان دارند،اشک حسرت ریخت.

ده‏ها نمونه‏ی دیگر را می‏توانیم با تکیه بر پرونده‏هایی که‏ بی‏نتیجه ماندند و باعث عدم مراجعه‏ی دیگر زنان به دادگاه شدند،بیان‏ کنم.کمی صفحات مجله اجازه چنین کاری نمی‏دهد.همین دو پرونده می‏تواند مسئولین قضایی،خصوصا ریاست قوه قضاییه را،که‏ نشست مردمی و اختیار اعمال ماده‏ی 2 حدود اختیارات را دارند،وادار کند که این دو پرونده یا پرونده‏های مشابه را از دادگاه کیفری استان- که در چند قدمی قوه‏ی قضاییه است-مطالبه کنند و با کنکاشی‏ قانونی،از حقوق زنانی که از قانون ظلم دیده‏اند،دفاع نمایند.

بخش خشونتی که قانون،در پیچ‏وخم نحوه اثبات،بر زنان روا می‏دارد را چه‏گونه باید تغییر داد؟

هشدار یک خبرنگار از سفر به باکو

تجدید خاطره‏ی تلخ اوضاع آذربایجان در 1324

آیا این گزارش دقیق و مستند موردتوجه قرار گرفته است یا نه؟ رحیم زهتاب فرد

مدیر روزنامه‏ی اراده‏ی آذربایجان و نماینده‏ی اسبق مجلس شورای ملی‏ این درست نیست که بیخ گوشمان فعل و انفعالاتی به وقوع‏ پیوندد و ما از آن بی‏خبر بمانیم؛روزی آگاه شویم که همه یک صدا نعره‏ برآوریم که:خدایا این‏چه مصیبتی بود که ما گرفتار آن شدیم؟باز همان می‏شد:همه را مار می‏گزد ما را مورچه!

قبول کنیم:ما با شعار زندگی می‏کنیم،مسوولین مملکتی‏ حرف‏های عامه پسند و دل‏خوش خنک کن و زیبا و روزنامه پسند می‏زنند،آن‏قدر از این حرف‏های خوب خوب می‏زنند که حتّا خودشان‏ هم باورشان می‏شود،ولی متاسفانه جسته و گریخته،از گوشه و کنار حرف‏هایی نیز به گوش‏ها می‏رسد که دل‏ها را به درد می‏آورد و نگرانی‏ ایجاد می‏کند.

چند روز پیش یک شخصیت بزرگوار و مبارز و دانشمند و آزاده‏ای‏ که نزدیک به شصت سال است خدمتشان ارادت دارم و چون مریض‏ هستند به عیادتشان رفته بودم،قبل از هر بیانی کتاب کوچکی تحت‏ عنوان:از باد کوبه و چیزهای دیگر ارائه دادند و با لحن نگرانی‏آوری‏ گفتند:این کتاب را بخوان و اگر امکان دارد به نظر مسوولان بی‏خبر از هر خبری برسان؛این زنگ هشیار دهی‏ست که از طرف یک ایرانی‏ غیور،وطن پرست،آگاه،ریزبین،درد آشنا،دلسوز با قلم بسیار توانا که‏ در حد یک صاحب‏نظر است،به رشته‏ی تحریر درآورده است،درود بر چنین نویسنده‏ی صاحب قلم و تیزبین،بخوان،خواندنی‏ست و هر کس که از وقایع سال 1324 زخمی به دل دارد،مطالب این کتاب‏ تجدید یادآوری آن صحنه‏ها و آن بازی‏های ایران بر باد ده را بازگو می‏کند منتها این بار به دست‏کس و کسانی دیگر امّا با همان نیّت‏ شوم.

وقتی به منزل رسیدم کتاب را به دقت خواندم و عمیقا به نگرانی‏ استاد پی‏بردم.

کتاب به قلم نویسنده‏یی‏ست جوان،به نام ناصر همرنگ، نویسنده‏یی چیره‏دست و تیزبین و یک استاد آشنا به بازی‏های سیاسی